

مسئله‌ی ملی و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش از دیدگاه لنین

مسئله‌ی "حق تعیین سرنوشت ملل" بحث امروز کمونیست‌ها نبوده و نخواهد بود. این بحث بیش از صد سال پیش آغاز گردیده و بدون شک در آینده نیز در مقاطع مختلف روی نموده‌های معین، هر بار آشکار شده و گریبان کمونیست‌ها را خواهد گرفت. آن چه که امروز در ارتباط با بحث مورد نظر در درون سازمان فدائیان (اقلیت) در جریان دارد تنها بحث پرداختن به "حق تعیین سرنوشت ملل" نیست بلکه مهم‌تر از آن، نحوه‌ی بررسی و پرداختن به این موضوع نیز می‌باشد.

سازمان فدائیان (اقلیت) "تضمین حق تعیین سرنوشت تا سرحد جدایی و تشکیل دولت‌های مستقل برای کلیه ملل ساکن" را به عنوان بندی از برنامه‌ی عمل خود پذیرفته و تصویب نموده است. اینک رفقایی از جمله رفیق توکل با ارائه نظراتی تازه خواهان حذف این بند از برنامه‌ی سازمان فداییان (اقلیت) شده‌اند. با توجه به اهمیت بحث فوق در جامعه چند ملیتی ایران در این نوشتار کوشش خواهیم کرد دیدگاه و نقطه نظرات خود را در برخورد به مسئله ملی و حق تعیین سرنوشت ملل ارائه دهیم.

لنین در اثر معروف خود، "ترازنامه‌ی مباحثه‌ای پیرامون حق ملل در تعیین سرنوشت خویش"، موضوع فوق را از دو جنبه مورد توجه قرار داده است. نخست به شرایط موجود مقطع زمانی ۱۹۱۶ و پیش از آن می‌پردازد، که بورژوازی با قدم گذاشتن به مرحله‌ی امپریالیستی در صدد گسترش حاکمیت بلامنازع خود فارغ از مرزها بوده. دوم در مرحله‌ی انقلاب سوسیالیستی و حاکمیت یافتن پرولتاریا در یک کشور معین با داشتن ملل مختلف. و آن گاه با باز کردن دیدگاه مخالفین "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" و ارائه‌ی نقطه نظرات خود در دفاع از مقوله‌ی فوق به طور مجزا در هر کدام از دو مرحله‌ی ذکر شده می‌پردازد.

مخالفین نظریه‌ی "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" در شرایط مرحله‌ی نخست یعنی حاکمیت سرمایه‌داری امپریالیستی استدلال می‌کردند: "...سرمایه هرگز اجازه نخواهد داد که مردم در باره‌ی مسئله‌ی مربوط به مرزهای دولتی خود تصمیم نهایی را بگیرد". یا استدلال می‌کردند پذیرش حق ملل در تعیین سرنوشت خویش این ایده را تغذیه می‌کند که "سوسیال دموکراسی، این به اصطلاح وظیفه را دارد که از هر گونه مبارزه به خاطر استقلال حمایت نماید" (تراز نامه‌ی مباحثه‌ای پیرامون حق ملل در تعیین سرنوشت خویش). لنین با رد استدلال‌های فوق و با توجه به موقعیت کلی جنبش‌ها و جنگ‌های ملی در مقابله با کشورهای امپریالیستی و حکومت‌های ارتجاعی سلطنتی به فرموله کردن مقوله‌ی الحاق پرداخته و ضمن بیان این نکته که "سوسیال دموکراسی با هر گونه الحاق مخالف است" به دفاع از حق ملل در تعیین سرنوشت خویش می‌پردازد. متدلوزی لنین در تبیین نظریه‌ی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش در مرحله‌ی حاکمیت سرمایه‌داری امپریالیستی برگرفته از درکی انقلابی بوده که بدون مطلق‌گرایی در تحلیل و بررسی نهایی خود، ماهیت هر یک از این جنبش‌ها را در ارتباط با منافع جهانی پرولتاریا در ضربه زدن به منافع بورژوازی قدرت "بزرگ" ارزیابی کرده و آن گاه بیان می‌کند: "تمام مطالبات گوناگون دموکراسی و از جمله حق ملل در تعیین سرنوشت خویش یک امر مطلق نیست بلکه جزئی است از مجموعه‌ی دموکراتیک (امروزه سوسیالیستی) جهانی. ممکن است در برخی موارد مشخص جزء با کل در تضاد قرار بگیرد. در این صورت باید از آن صرفنظر کرد. ممکن است وضعی پیش بیاید که جنبش جمهوری خواهانه‌ی یک کشور به ابزاری در خدمت دسیسه‌چینی روحانیت، محافل مالی یا سلطنت‌طلب کشورهای دیگری قرار بگیرد. در این صورت وظیفه داریم از این جنبش مشخص و معین حمایت نکنیم. اما مسخره خواهد بود چنان چه به این بهانه، شعار جمهوری را بخواهیم از برنامه‌ی سوسیال دموکراسی بین‌المللی حذف کنیم" (تراز نامه‌ی مباحثه‌ای پیرامون حق ملل در تعیین سرنوشت خویش). بنابراین بر خلاف نظر رفقایی که معتقد هستند

پذیرش اصل "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" ما کمونیست‌ها را موظف می‌کند تا از هر گونه جنبش جدایی‌خواهانه حتا با ماهیت ارتجاعی حمایت کنیم و به تبلیغ و ترویج آن بپردازیم، استدلالی منطقی نبوده تا بتوانیم با استناد به آن و با عزیمت از این استدلال برای این که به دام حمایت از جنبش‌های جدایی‌طلبانه‌ی ارتجاعی گرفتار نشویم خواهان حذف بند فوق از برنامه‌ی عمل سازمان شویم. در واقع به جای این که بتوانیم با استفاده از متدلوژی لنین و با برخورد خلاق به هریک از این جنبش‌ها و تحلیل طبقاتی آن‌ها، و این که در راستای منافع عمومی پرولتاریا قرار دارند یا نه، سپس بر له یا علیه آن موضع بگیریم به یکباره خود را راحت کرده و خواهان حذف صورت مسئله می‌شویم.

سازمان فدائیان (اقلیت) "تضمین آزادی فکر و عقیده" را پذیرفته و آن را در برنامه عمل خود آورده است. یکی از مصادیق و نمودهای بارز عقیده، مذهب و دین است. آیا پذیرش تضمین حق آزادی دین و مذهب بدان معنا است که ما موظف به تبلیغ و ترویج آن هستیم؟ بدون شک نه تنها کمونیست‌ها بلکه هیچ انسانی چنین باوری ندارد و نخواهد داشت. ما علی‌رغم پذیرفتن حق آزادی فکر و عقیده نه تنها موظف به تبلیغ و ترویج دین و مذهب نیستیم بلکه این حق برای ما نیز محفوظ است که با آن در چارچوب نظری مبارزه هم بکنیم. و هیچ تناقضی هم در این میان وجود ندارد. آزادی بیان و احزاب، آزادی فکر و عقیده که در واقع همان حق آزادی بیان، حق آزادی عقیده و حق آزادی احزاب است به معنای به رسمیت شناختن مقوله‌ی آزادی بیان، آزادی عقیده و آزادی احزاب است و هرگز به معنای تأیید نمودهای بیان، عقیده و عملکرد احزاب و یا تبلیغ و ترویج آن‌ها نیست و نخواهد بود.

اما جان کلام دیدگاه لنین در دفاع از حق ملل در تعیین سرنوشت خویش آنگاه آشکارتر می‌شود که لنین در دوران پس از به قدرت رسیدن طبقه‌ی کارگر و استقرار سوسیالیسم در کشورهای چند ملیتی به تبیین نقطه نظرات خود می‌پردازد. مخالفین نظریه "آزادی جدا شدن" مطرح می‌کردند به قدرت رسیدن پرولتاریا و استقرار سوسیالیسم "باعث محو هر گونه ستم ملی می‌شود. زیرا تمام منافع طبقاتی را که به این ستم منجر شده از بین می‌برد" و لذا بر بستر همین استدلال در موضع مخالفت با مسئله‌ی "آزادی جدا شدن" برخاسته و خواهان حذف پاراگراف نهم برنامه‌ی سوسیال دموکراسی یعنی "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" بودند. آن‌ها در استدلال خود تنها به شرایط اقتصادی ستم ملی توجه می‌کردند. در حالی که جوهر نظریه‌ی لنین بر سر یکی از اشکال "یوغ سیاسی" یعنی "نگهداری قهری یک ملت در مرزهای حکومتی یک ملت دیگر" استوار بود. لنین با توجه به مجموعه‌ی عوامل تأثیرگذار بر ملل گوناگون از قبیل فرهنگ، زبان و مهم‌تر از همه "علائق" آن‌ها، ضمن بیان این نکته که "اجرا نکردن حق ملل در سرنوشت خویش در رژیم سوسیالیستی، خیانت به سوسیالیسم می‌باشد" (تراز نامه‌ی مباحثه‌ای پیرامون حق ملل در تعیین سرنوشت خویش) تنها راه نزدیکی ملل مختلف و همبستگی انترناسیونالیستی میان آن‌ها را بر مبنای "آزادی جدا شدن" بر بستر انتخاب دموکراتیک مرزها تأکید کرده و می‌گوید: "در واقع این مرزها از طریق دموکراتیک تعیین خواهند شد. یعنی در انطباق با اراده و "علائق" جمعیت. سرمایه‌داری با این علائق با خشونت رفتار می‌کند و در نتیجه مشکلات جدیدی برای نزدیکی بین ملل ایجاد می‌کند. سوسیالیسم از طریق سازماندهی تولید که مبرا از ستم طبقاتی باشد، با فراهم نمودن رفاه برای کلیه‌ی افراد کشور.... "فقط" و "فقط"! از طریق برقراری کامل دموکراسی در کلیه زمین‌ها، از جمله مرزبندی کشورها بر حسب "علائق" ساکنین آن و قبول آزادی کامل جدا شدن برای آنها عملی است". "و در نتیجه به نحو شگفت‌انگیزی نزدیکی و ادغام ملل را تسهیل و تسریع می‌کند" (تراز نامه‌ی مباحثه‌ای پیرامون حق ملل در تعیین سرنوشت خویش).

با توجه به موفقیت جهانی کمونیست‌ها و احزاب سوسیال دموکراسی در دوره‌ی مورد بحث لنین و وجود همبستگی احزاب کمونیست در بین‌الملل دوم، پذیرش حق ملل در تعیین سرنوشت

خویش که در پاراگراف نهم برنامه‌ی سوسیال دموکراسی بدان تأکید شده بود؛ جزء برنامه‌ی عمل کلیه‌ی احزاب سوسیال دموکراسی آن دوره بود. اما در همان مقطع افراد یا برخی از احزاب از جمله سوسیال دموکرات‌های لهستان با دلایلی که در بالا بدان اشاره گردید با مسئله‌ی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش به مخالفت برخاسته و خواهان حذف آن از برنامه‌ی حزب‌شان بودند. پافشاری و تأکید لنین در جهت تبیین مقوله‌ی فوق فقط مبارزه‌ی برای قبول "آزادی جدا شدن" در چارچوب برنامه‌ی سوسیال دموکراسی روسیه‌ی تزاری نبود. بلکه مبارزه‌ی با تمام مخالفین حق ملل در تعیین سرنوشت خویش در آن دوره بوده است. اما با نگاهی به واقعیت تلخ امروز، موقعیت احزاب و سازمان‌های کمونیستی جهان که اساساً نه تنها پیوندی با هم ندارند، بلکه از حداقل پایگاه توده‌ای نیز برخوردار نیستند. لذا بر بستر همین واقعیت تلخ و فقدان بحث نظری میان احزاب و سازمان‌های کمونیستی جهان، قبول یا عدم قبول حق ملل در تعیین سرنوشت خویش در برنامه‌ی عمل سازمان ما، فقط و فقط می‌تواند برای جامعه‌ی ایران طرح و مورد بحث قرار گیرد.

در برنامه‌ی سازمان فدائیان (اقلیت) قید شده که: "در قانون اساسی حکومت شورائی موارد زیر از جمله حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" باید تضمین گردد. بنابراین، برنامه‌ی تدوین شده‌ی سازمان، برنامه‌ای رو به جلو و نگاه به آینده‌ی ایران دارد. این برنامه درست بر اساس دیدگاه لنین برای فردای انقلاب و با تأکید بر "حکومت شورایی" که بدون شک با به قدرت رسیدن طبقه‌ی کارگر و دیگر زحمتکشان ایران تحقق خواهد یافت نگاشته شده است. اگر چه با توجه به وضعیت مشخص ایران، به قدرت رسیدن کارگران و استقرار "حکومت شورایی" فی نفسه به معنای استقرار سوسیالیسم در بدو امر نیست اما دیوار چینی هم میان‌شان وجود ندارد. به عبارت دیگر برنامه‌ی عمل سازمان با آلترناتیو "حکومت شورائی" استقرار سوسیالیسم را نیز در خود به همراه دارد. حال رفقای مدافع حذف "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" چگونه می‌خواهند پاسخ‌گوی این تناقض باشند. چگونه می‌توانند این بیان روشن لنین را پاسخ دهند که "اجرا نکردن حق ملل در تعیین سرنوشت خویش در رژیم سوسیالیستی، خیانت به سوسیالیسم می‌باشد". برای این که نشان دهیم جوهر نظریه‌ی لنین در مورد "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" با تأکید بر به رسمیت شناختن این اصل در مرحله‌ی پیروزی پرولتاریا و استقرار سوسیالیسم استوار است، کافی است نگاهی به فراز دیگری از بحث لنین داشته باشیم. لنین ضمن یادآوری آموزش انترناسیونالیستی کارگران در کشورهای ستمگر، با تأکید روی حق "آزادی جدا شدن" می‌گوید "این خواسته را باید مطلقاً و بدون هیچ گونه ملاحظه‌ای بیان کرد. حتماً اگر احتمال جدا شدن قبل از رسیدن به سوسیالیسم فقط یک در هزار مطرح و "قابل تحقق" باشد". (تأکید از من است)

همان طور که در سطور بالا اشاره شد لنین در برخورد با مخالفین "آزادی جدا شدن"، نظرات خود را در مورد حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، به طور شفاف در دو مرحله بیان کرده است. و به اعتقاد من دفاع لنین از مقوله‌ی "آزادی جدا شدن" ملل در مرحله‌ی دوم نظریه‌اش، در جامعه‌ی چند ملیتی، از شفافیت و قاطعیت بیش‌تری برخوردار است. و می‌توان گفت بحث نظری لنین در دفاع از حق ملل در سرنوشت خویش در حاکمیت سرمایه‌داری، مقدمه‌ای است برای پی ریزی پایه‌های بحث و دفاع او از مسئله‌ی فوق در مرحله‌ی پیروزی پرولتاریا و استقرار سوسیالیسم. حال این سؤال مطرح می‌شود که چرا رفیق توکل در سراسر بحث خود با عنوان "مسئله‌ی ملی در پرتو تحولات جهان" که به ارائه‌ی نقطه نظرات خود می‌پردازد و خواهان حذف بند فوق از برنامه‌ی سازمان می‌شود، هیچ اشاره‌ای حتماً یک بار به این قسمت از بحث ارائه شده توسط لنین نمی‌کند. گویا اساساً چنین بحثی از طرف لنین مطرح نگردیده است. اینک تلاش خواهم کرد مروری هر چند کوتاه به مقاله‌ی رفیق توکل با عنوان "مسئله‌ی ملی در

پرتو تحولات جهان" داشته باشم. موضوعاتی را که رفیق توکل در مقاله‌ی خود بدان اشاره کرده به طور خلاصه در سه محور می‌توان فرموله کرد:

(۱) رفیق توکل عمده بحث خود را به تبیین متدلوژی برخورد لنین به مسئله‌ی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش ارائه داده است. تا با استفاده از این متدلوژی بدون این که اسیر مطلق‌گرایی شویم، بتوانیم به بررسی جنبش‌های مختلف بپردازیم. و با در نظر گرفتن منافع تاریخی - طبقاتی پرولتاریا و سوسیالیسم موضع خود را بر له با علیه آن‌ها روشن نماییم. برخورد رفیق توکل کاملاً منطقی و برگرفته از متدلوژی لنینی است. روشی که لنین ضمن دفاع از حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، با در نظر گرفتن منافع جهانی پرولتاریا به تأیید و حمایت برخی از جنبش‌های ملی برخاسته و در همان زمان در موضع مخالفت با برخی دیگر از جنبش‌های ملی موضع گرفته است. و حتی از همین منظر در مقابل آن‌هایی که قادر به درک این متدلوژی نبودند و از این رو مارکس و لنین را در مورد مسئله‌ی ملی به تناقض‌گویی متهم می‌کردند به دفاع از خود و نظرات مارکس پرداخته و معتقد بود هیچ "تناقضی" در این میان وجود ندارد. لنین با عزیمت از این متدلوژی نه تنها به استنتاج حذف "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" از برنامه‌ی حزبی نرسید، بلکه با تأکید و طرح نظرات خود بر "آزادی جدا شدن" ملل در مرحله‌ی سوسیالیسم، با پیگیری بیش‌تری به دفاع از آن برخاسته و خواهان ماندن پاراگراف نهم یعنی "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" در برنامه‌ی حزبی سوسیال-دموکراسی بود. در حالی که رفیق توکل با عدم اشاره به بحث روشن لنین در دفاع از "آزادی جدا شدن" ملل در مرحله‌ی سوسیالیسم، به استنتاج حذف "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" از برنامه‌ی سازمان می‌رسد.

(۲) رفیق توکل با بررسی تفصیلی از اوضاع کنونی جهان و تحلیل از جنبش‌های ملی و این که با سقوط نظام‌های فئودالی، دوران انقلابات بورژوا - دموکراتیک در کلیت خود سپری شده است می‌نویسد: "آن چه که در یک مقطع از تاریخ بشریت وجود داشت، امروز دیگر اساساً وجود ندارد و بحث لنین و بلشویک‌ها در مورد "استفاده از تمام جنبش‌های ملی علیه امپریالیسم به منظور انقلاب سوسیالیستی" (تأکید از رفیق توکل است) که در دوران خود کاملاً درست بود حالا دیگر مدت‌هاست که اصلاً طرح آن موضوعیت خود را از دست داده است" (تأکید از من است). و آن گاه در فرازی دیگر ادامه می‌دهد: "از این رو بدیهی‌ست که کمونیست‌ها دیگر نمی‌توانند با این مطالبه و شعار همان برخوردی را داشته باشند که یک قرن پیش داشتند" (تأکید از من است). ضمن تأیید کامل نظر رفیق توکل در مورد به سر رسیدن انقلابات ملی بورژوا - دموکراتیک، مجبورم بحثی را که در نوشتار قبلی بدان اشاره کردم اینک از زاویه‌ی دیگر بدان بپردازم. جان کلام این قسمت از بحث مفصل رفیق توکل را که به طور خلاصه در پاراگراف (۲) آورده‌ام، نه تنها امروز، که بیست سال پیش نیز طرح و بیانش کاملاً درست و اصولی بود. به عبارت دیگر در این بیست ساله‌ی اخیر نبوده که نظام فئودالیته در کلیت خود در سطح جهانی محو شده باشد و ما به این استنتاج برسیم که دوران انقلابات بورژوا - دموکراتیک به پایان رسیده است. بلکه بیست سال پیش نیز دوران انقلابات بورژوا - دموکراتیک پایان یافته بود. چنانکه خود رفیق توکل در نوشته‌ی خود با آوردن جمله‌ی "حالا دیگر مدت‌هاست که اصلاً طرح آن موضوعیت خود را از دست داده است" (تأکید از من است) بدان تأکید دارد. بنابراین کاملاً درست و منطقی بود اگر بیست سال پیش هم می‌گفتیم: "از این رو بدیهی‌ست که کمونیست‌ها دیگر نمی‌توانند با این مطالبه و شعار همان برخوردی را داشته باشند که یک قرن پیش (بخوان هشتاد سال پیش) داشتند". حال سؤالی را که در مقاله‌ی پیشین طرح کردم دوباره مطرح می‌کنم. چطور رفقای تدوین‌کننده‌ی برنامه‌ی سازمان، بیست سال پیش "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" را در برنامه‌ی سازمان

برگرفته از اصول مارکسیسم و موضعی لنینی به شمار می‌آوردند. و امروز همان رفقا با استناد از همان آثار و متون مارکسیستی خواهان حذف بند فوق هستند. مگر این که رفقا بیست سال پیش در هنگام مکتوب کردن برنامه‌ی سازمان و قبول بند "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" معتقد به دوران انقلابات رهایی بخش بورژوا - دموکراتیک بوده باشند (تا آن جا که حافظه‌ی من یاری می‌دهد سازمان فدائیان (اقلیت) و رفقای موافق حذف بند فوق چنین موضعی نداشته‌اند). بنابراین تنها نکته‌ای را که می‌توان بر این رفتار متناقض رفیق توکل و دیگر رفقای موافق حذف بند "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" اظهار داشت این است که این رفقا بیست سال پیش به فراز دوم بحث لنین در مورد این موضوع که "اجرا نکردن حق ملل در سرنوشت خویش در رژیم سوسیالیستی، خیانت به سوسیالیسم می‌باشد" توجه کافی داشته و از همین منظر در برنامه‌ی سازمان حق فوق را در قانون اساسی "حکومت شورائی" پذیرفته‌اند. ولی امروز فراز دوم بحث لنین را به فراموشی کامل سپرده و حتا اشاره‌ای هم بدان نمی‌کنند.

۳) محور سوم و پایانی بحث تفصیلی رفیق توکل که از آن نیز به عنوان ادله‌ای برای حذف بند "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" استفاده کرده، بیان تغییر و تحولات جهان در بیست ساله‌ی اخیر می‌باشد. فروپاشی اتحاد شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی بلوک شرق و تأثیر این فروپاشی بر تحولات منطقه‌ای و جهانی. در یک کلام باید گفت، تهاجم سرمایه بر تمام دست‌آوردهای بشری و مبارزاتی تاکنونی طبقه‌ی کارگر. و نیز رشد جریانات مذهبی با گرایشات ارتجاعی قرون وسطایی. آن چه را که رفیق توکل در این بخش در ارتباط با مواضع ناسیونالیستی و ارتجاعی جریان‌های موجود در منطقه و به ویژه در افغانستان و عراق بیان می‌کند و بدان تأکید می‌ورزد، غیر قابل انکار است. اما همه‌ی واقعیات موجود نیستند تا با استناد بدان به استنتاج حذف بند "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" برسیم. با نگاهی به جنبش‌های دموکراسی خواهی این دو دهه و کلیه‌ی جنبش‌های اتحادیه‌های کارگری کشورهای سوسیالیستی بلوک شرق که بیش‌ترین گستردگی را در دو دهه‌ی اخیر در جهان داشته‌اند، از موضعی ارتجاعی حرکت کرده و مستقیم و غیرمستقیم در جهت منافع امپریالیسم و سرمایه‌ی جهانی حرکت کرده‌اند. به اعتقاد من در همین قسمت مورد بحث مقاله‌ی رفیق توکل در هر کجا که نام عراق و افغانستان و احزاب ارتجاعی ملی، شوونیسم و اسلامی به کار برده شده است، اگر نام لهستان، گرجستان، چکسلواکی و... و نام اتحادیه‌ی کارگری لهستان و دیگر احزاب و سندیکاهای کارگری این کشورها را در بیست ساله‌ی اخیر بگذاریم و آن گاه قضاوت کنیم؛ آیا مقاله‌ی تلخ‌کام‌تر و رنج‌آورتر از آن چه امروز بر افغانستان، عراق و منطقه‌ی خاورمیانه می‌گذرد که در نوشته‌ی رفیق توکل به درستی بدان اشاره شده، بیرون نخواهد آمد. آیا اثرات زیانبار این دسته از جنبش‌های اتحادیه‌های کارگری در عرصه جهانی به مراتب هولناک‌تر از واقعیاتی نبوده‌اند که رفیق توکل بدان‌ها اشاره کرده است. آیا با بیان این واقعیت‌های تلخ و دردناک جنبش‌های دموکراسی‌خواهی و کارگری در دو دهه‌ی اخیر و با استناد به آن‌ها می‌توانیم به حذف بندهای مربوط به حق اعتصاب و تشکل‌های کارگری و آزادی بیان در برنامه‌ی سازمان فدائیان (اقلیت) اقدام نمائیم.

از دو دهی پیش که آغاز فروپاشی کشورهای سوسیالیستی بلوک شرق و در رأس آن‌ها اتحاد جماهیر شوروی عملاً شکل گرفت و در سال ۱۳۶۹ منجر به فروپاشی پایه‌های سوسیالیسم موجود (هر چند نیم‌بند) این کشورها گردید؛ شکست وارده از این وقایع، تنها در دایره این کشورها باقی نماند و تمام جهان را در نوردید. همبستگی احزاب به ظاهر "کمونیست برادر" که وابسته به سیاست‌های اتحاد شوروی بودند با درغلتیدن عملی و کامل این احزاب به دفاع از دموکراسی بورژوایی انحلال خود را به نمایش گذاشتند. بسیاری از احزاب و سازمان‌های کمونیست انقلابی و رادیکال در زیر فشار سهمگین این شکست جهانی در دو دهه‌ی اخیر تاب

تحمل نیاوردند، و خود را از روند مبارزه‌ی طبقاتی کنار کشیدند. بسیاری از تشکل‌های دموکراتیک (اگر نگوییم همه‌ی آن‌ها) که در کلیت خود از حامیان سوسیالیسم و مدافعان جنبش آزادی‌خواهی و رهایی‌بخش طبقه‌ی کارگر بودند، امروز به مدافعان سینه‌چاک اهداف و سیاست‌های دموکراسی بورژوایی تبدیل شده‌اند. و مهم‌تر از همه، به اعتماد عمومی کارگران، توده‌های زحمتکش، روشنفکران و دیگر اقشار جوامع بشری نسبت به سوسیالیسم و کمونیسم به طور عام و به احزاب و سازمان‌های کمونیستی به طور اخص ضربه‌های جبران‌ناپذیری وارد شده است. به طوری که امروزه پیدا کردن یک حزب یا سازمان انقلابی کمونیستی در سراسر جهان با پایگاه حداقل توده‌ای اگر نگوییم محال، بسیار دشوار است. (به سرنوشت جنبش فلسطین و گرایش سازمان کمونیستی آن تحت رهبری جرج حبش توجه کنید که در انتخابات اخیر فلسطین در مقابل حماس با گرفتن بیش از پنجاه کرسی فقط توانسته سه کرسی نمایندگی را به دست آورد). حال در چنین اوضاعی از شرایط جهانی، که جنبش جهانی طبقه‌ی کارگر مجدداً در حال باز یافت دوباره‌ی خود می‌باشد. و در تلاشی بی‌وقفه حرکت برون‌رفت خود از شک وارده از این شکست تلخ جهانی را آغاز کرده است، بیش از هر دوره‌ی تاریخی دیگر به ایجاد فضای اعتمادسازی بر مبنای "پرورش انترناسیونالیستی توده‌ها" نیاز دارد. این مهم برآورده نخواهد شد مگر از طریق پیشروان طبقه‌ی کارگر، احزاب و سازمان‌های کمونیستی مدافع ارزش‌های والای انسانی و رهایی از ستم طبقاتی انسان از انسان. در شرایط کنونی، در فضای بی‌اعتمادی توده‌ها به احزاب و سازمان‌های کمونیستی، برای پیشرفت در روند مبارزه‌ی طبقاتی به ویژه در کشورهایی مانند ایران که دارای ملل مختلف هستند به رسمیت شناختن "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" یکی از راه‌های مؤثر پرورش انترناسیونالیستی توده‌ها در جلب اعتماد پرولتاریا و توده‌های ملل تحت ستم در اتحاد و همبستگی سراسری با طبقه‌ی کارگر و توده‌های زحمتکش ایران در پیشبرد امر مبارزه‌ی طبقاتی به شمار می‌آید. به قول لنین "اگر می‌خواهیم به سوسیالیسم وفادار باشیم می‌باید از هم اکنون به پرورش انترناسیونالیستی توده‌ها بپردازیم و این امر، در میان ملل ستم‌گر، بدون تأکید ورزیدن بر آزادی جدانشدنی برای ملل ستم‌دیده غیر ممکن است" (ترازنامه‌ی مباحثه‌ای پیرامون حق ملل در سرنوشت خویش). این نظر و دیدگاه لنین در سال ۱۹۱۶ است. زمانی که پرولتاریای جهانی در اوج تهاجم خود به سنگرهای بورژوازی بود. دورانی که احزاب قدرتمند کمونیست جهان در کنار هم در وحدت انترناسیونالیستی در مقابل سرمایه‌ی جهانی پیکار می‌کردند. دوران شکوفایی مارکسیسم و اوج اعتماد کارگران، دهقانان و توده‌های زحمتکش به سوسیالیسم و به تبع آن احزاب کمونیست بود. ندیدن این واقعیات و بی‌توجه بودن به بحران جهانی و کنونی جنبش کمونیستی، و تنها با برجسته کردن بخشی از این بحران و این که امروزه اکثر جنبش‌های ملل تحت ستم از مسیر ترقی خواهانه‌ی خود خارج شده و در خدمت امپریالیسم قرار گرفته‌اند (که به اعتقاد من خود معلول شرایط کنونی و شکست و افول موقت کمونیسم در دو دهه‌ی اخیر می‌باشد) و آن گاه با استنتاج از این مقدمه و واقعیت موجود، حکم بر حذف "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" صادر کردن نه تنها کمکی به اعتلای جنبش طبقه‌ی کارگر ایران نمی‌کند بلکه بر میزان بی‌اعتمادی توده‌ها به کمونیست‌ها و بطور اخص به سازمان فدائیان (اقلیت) افزوده خواهد شد. به رسمیت شناختن "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" درست در برهه‌ی کنونی از هر زمان دیگری بیش‌تر به امر وحدت آگاهانه‌ی جنبش سراسری طبقه‌ی کارگر و توده‌های زحمتکش ایران کمک خواهد کرد. مضافاً بر این که در مسیر پرورش انترناسیونالیستی توده‌ها این وظیفه نیز بر دوش طبقه‌ی کارگر و کمونیست‌های ملل تحت ستم قرار دارد که ضمن پذیرفتن حق تعیین سرنوشت برای خود بر اصل "آزادی وحدت" با ملل دیگر پای فشارند و به تبلیغ و ترویج آن اقدام نمایند. این مؤثرترین راه پرورش انترناسیونالیستی توده‌ها می‌باشد و هیچ تناقضی نیز در این میان وجود ندارد. به قول لنین: "از نظر کسانی که مسئله را عمیقاً نشکافته‌اند، اصرار سوسیال

دموکرات‌های ملت‌های ستم‌گر بر اصل "آزادی جدا شدن" و اصرار سوسیال دموکرات‌های ملت‌های تحت ستم بر اصل "آزادی وحدت"، "متضاد" تلقی می‌شود. اما اندکی تعمق نشان می‌دهد که برای رسیدن به انترناسیونالیسم و ادغام ملت‌ها، با توجه به اوضاع کنونی، راه دیگری موجود نبوده و نمی‌تواند وجود داشته باشد" (ترازنامه‌ی مباحثه‌ای پیرامون حق ملل در تعیین سرنوشت خویش). با توجه به این دیدگاه لنین در امر پرورش توده‌ها و نگاهی به "قطعنامه‌ی کنگره‌ی دهم کومله درباره‌ی استراتژی، سیاست و تاکتیک‌های ما در قبال مسئله‌ی ملی کردستان ایران" آشکارا می‌توان توجه آن‌ها، به این آموزه‌ی لنین را در برنامه‌ی سازمان‌شان باز یافت. سازمان کومله به روشنی بر امر "آزادی وحدت" تاکید کرده و آن را در برنامه‌ی سازمانی خود این گونه بیان می‌کند: "چشم داشتن به یک افق سراسری، همراه با کارگران و همه‌ی مبارزین انقلابی و سوسیالیست در ایران سهل‌ترین و کم در دسترس‌ترین راه برای رفع ستم ملی و تحقق اهداف و مطالبات حق‌طلبانه‌ی مردم کردستان است... با توجه به اوضاع جهانی و مجموعه‌ی عوامل محلی و منطقه‌ای و شرایط بخش‌های دیگر کردستان، ما باقی ماندن در چهارچوب ایران و مشارکت مردم کردستان در یک حکومت مستقیم کارگران و زحمتکشان را توصیه می‌کنیم" حال با این موضع لنینی کومله، وظیفه‌ی کمونیست‌های سراسر ایران و منجمله سازمان فدائیان (اقلیت) است که با به رسمیت شناختن "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" ضمن کمک به اعتمادسازی به پرورش انترناسیونالیستی توده‌ها همت گماشته و گام‌های بزرگتری را در امر وحدت ملت‌ها برای پیشبرد مبارزه‌ی طبقاتی و پیوستگی سراسری طبقه‌ی کارگر و توده‌های زحمتکش ایران برداریم. در این میان اگر چه می‌توانیم راه‌های رسیدن به سعادت و خوشبختی را به ملت‌های دیگر نشان دهیم و آن را توصیه کنیم. اما موظف نیستیم آن چه را که خود سعادت و خوشبختی می‌پنداریم به دیگران تحمیل نمائیم. به قول انگلس "تنها یک چیز مسلم است و آن این که: پرولتاریای پیروزمند نمی‌تواند هیچ سعادت‌ی را به هیچ خلق خارجی تحمیل کند، مگر آن که از این راه پیروزی خود را به خطر بیاندازد" (نامه‌ی انگلس به کائوتسکی ۲ سپتامبر ۱۸۸۲).

پایان سخن

با توجه به نکات مطرح شده در بالا، بحث امروز سازمان فدائیان (اقلیت) فقط بند "حق تعیین سرنوشت تا سرحد جدایی..." را شامل نمی‌شود. بلکه بحث‌ها و استدلال‌هایی را که رفاقا برای حذف بند مورد نظر ارائه می‌دهند می‌تواند در مورد آزادی بیان، آزادی فکر و عقیده، آزادی احزاب و سازمان‌های سیاسی، آزادی تظاهرات و اعتصابات نیز به کار گرفته شود. چرا که در دو دهه‌ی اخیر و شرایط کنونی، بورژوازی و امپریالیست‌ها از مقولات فوق‌الذکر نهایت سوءاستفاده و بهره‌برداری را برای پیشبرد اهداف ضد انسانی خود در مقابله با جنبش‌های ترقی‌خواهانه و سوسیالیستی برده‌اند. آیا می‌توانیم بر بستر واقعیت‌های موجود دو دهه‌ی اخیر که بخش وسیعی از جنبش‌ها و اعتصابات کارگری ماهیتی ارتجاعی داشته و در خدمت اهداف بورژوازی جهانی در تقابل با سوسیالیسم و کمونیسم بوده‌اند؛ به استنتاج حذف بندهای فوق از برنامه سازمان باشیم؟ فکر نمی‌کنم کسی از رفاقا چنین نظری داشته باشد.

اگرچه رفاقا ارائه‌دهنده قطعنامه جدید برای کنفرانس دهم سازمان در بند الف قطعنامه آن گاه که می‌نویسند: "ما خواهان اتحاد داوطلبانه و آزادانه تمام ملیت‌های ساکن ایران هستیم و هر گونه الحاق و انضمام اجباری را مردود می‌دانیم" به نوعی حق تعیین سرنوشت ملیت‌های مختلف را پذیرفته‌اند. اما بیان این موضوع به طور شفاف و روشن که در برنامه سازمان قید شده می‌تواند نمودی از باورهای کمونیستی ما باشد.

به باور من علی‌رغم همه‌ی مسائل و چالش‌هایی که بورژوازی جهانی و امپریالیست‌ها از بستر خدمت گرفتن جنبش‌های ملل تحت ستم در مقابله با جنبش‌های برابری طلبانه و نیز جنبش طبقه‌ی کارگر ایجاد می‌کنند؛ به رسمیت شناختن "حق تعیین سرنوشت تا سرحد جدایی و تشکیل دولت‌های مستقل برای کلیه ملل ساکن" تأثیر بیشتری بر اعتبار سازمان فدائیان (اقلیت)

در میان جامعه‌ی کثیرالمله‌ی ایران خواهد داشت تا حذف بند فوق. سازمان فدائیان (اقلیت) می‌تواند ضمن به رسمیت شناختن حق تعیین سرنوشت ملل، روی خواسته مطلوب خود یعنی "خودمختاری وسیع منطقه‌ای برای کلیه مللی که آزادانه و داوطلبانه کشور را تشکیل می‌دهند" به عنوان سیاست عملی خود پای بفشارد و آن را تبلیغ و ترویج نماید.

۲۰۰۶ / ۲ / ۹

احمد